

شرف و میهن از حسادت تو برباد است ای هم میهن !

به دنبال متنی که نگارنده در مورد روشنگران تقلبی نوشته و منتشر ساختم، ایمیل های چندی را دریافت کردم که به پاس ادب، در اندازه ی درک و زمانی که داشتم، با نهایت دوستی و پاکدلی به تک تک آنها پاسخ داده ام.

البته در میان ایمیل ها، چند تایی از آنها هم بسیار گله آمیز و تند بود. بگونه ای که پاره از گرامیان، دیگر کار را به تهمت زدن و فحاشی و ترور شخصیت کشانده بودند. آنها البته نه به من، بلکه به فرود فولادوند که من در آن نوشته، نامی هم از آن مرد به میان آورده بودم. شرافتمندانه بنویسم که اگر این فحش ها و تهمت ها را به من نثار کرده بودند، نویسنده هرگز واکنشی نشان نمی دادم.

زیرا از آنجا که من برآستی سالها است که دیگر دروغ نمی گویم، دیگر برای خود هویت دروغین نمی سازم، حتا برای پدر و مادرم خودم هم بزرگی های بیجا نمی تراشم، اشتباهات خودم را توجیه نمی کنم، هرگز در نوشتن تعارف بیجا نمی کنم و مهم تر از همه اینها، هرگز و هیچ گاه بنام رعایت ادب و نزاکت، به راستی و حقیقت خیانت نمی کنم، حتی اگر همه هم از من منزجر شوند، از اینروی هم، همیشه منتظر واکنش های تند و حتا فحش و فضیحت هستم.

از آنجایی هم که بخوبی می دانم که بسیاری از ما ایرانیان، به دروغ و خود فریبی و سر در برف فرو بردن و از پشت برهنه خود غافل بودن خو گرفته ایم، به همین خاطر هم هر کسی یک آئینه ولو کوچک و کدری هم که در برابر مان قرار دهد، او را دشمن انگاشته و به سختی به وی میتازیم، همیشه منتظر اهانت به خود هستیم.

من همیشه گفته و نوشته ام، حال هم می نویسم که ایرانی امروز در جهان پیدا و راستین، نه ذره ای آبرو دارد، نه یک مقال اعتبار، نه خرده ای نیکنامی و نه اندکی شخصیت و احترام در میان بیش از دویست و چند ملت جهان. تمامی اینها هم از دید من امری کاملاً طبیعی است.

زیرا مردمی که بزرگترین مقامات کشورشان مشتی لمپن تروریست و تهی از شرف و اخلاق باشند، مردمی که در بازار های فروش فاحشه، چوب حراج به ناموس جگرگوشگانش زنده، مردمی که در سراسر جهان آواره گردند و برای پناهندگی گرفتن از حتا ترکیه و عراق و افغانستان هم لبان خود بهم دوزند و حتا خودکشی کنند، مردمی که در کشورشان سالانه سیزده هزار کلیه بفروش رسد و ملتی که برای رها شدن از اینهمه ننگ و بی ناموسی و آبرو باختگی حاضر به دادن حتا کوچکترین هزینه ای هم نباشد، این چنین ملتی کجا می تواند آخر در نزد دیگر ملت ها شرف و آبرو و اعتبار داشته باشد!

شاید کسانی گناه اینهمه ننگ و بدبختی و بی ناموسی را به گردن لمپن های حاکم بر ایران اندازند و خود را بزرگ و با شخصیت و خردمند و با آبرو انگارند، یعنی همان کاری که بیشترین مردم ما در سی سال گذشته انجام داده اند. لیکن من این خودبزرگ انگاری ها و شخصیت تراشی ها را هیچ قبول ندارم. این موضع گیری ها و توجیهات، تنها فرار از دست راستی ها و حقیقت خویش و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت است.

نگارنده این راستی های موجود و ملموس را از اینروی در این مبحث به میان می کشم که به یکی از بزرگترین دلایل این ننگ ها و بدنامی های سی ساله اشاره کنم. علتی که شاید کمتر کسی بدان توجه داشته باشد. این علت بدبختی و پریشانحالی ملی و تاریخی هم چیزی نیست جز خود خواهی و حسادت. بله حسادت !

در میان ما عنصر زشت خودبزرگ انگاری و چشم تنگی آنچنان بر راستی ها و اخلاق و دادگری سایه افکنده است که ما چشم دیدن هیچ فرد فرزانه تر و موفق تر از خود را نداریم. میهن که سهل است، حاضریم حتا ناموس جگرگوشگانمان هم به حراج رود اما نپذیریم که در خدمت کسانی باشیم که می توانند ایران را از نابودی حتمی نجات دهند. چنانکه دختران ایرانی امروز حتا در پیشاور پاکستان و مزار شریف افغانستان هم حراج می شوند و همگی ما کماکان خود را روشنفکر و مترقی و بسیار باشرف می انگاریم!

ارتباط این امر به نوشته من و ایمیل های اعتراضی این است که در بررسی آن ایمیل ها، دستکم برای شخص من به نیکی هویدا بود که فولادوند بیچاره از آن روی آماج بدترین تهمت ها و مستهجن ترین فحش ها قرار گرفته، چون من آن مرد را در کار روشنگری یک عنصر دلیر و موفق معرفی کرده ام.

از این روی هم این انگیزه رایافتم که بجای پرداختن به محتوای آن ایراد ها، خود این بیماری ملی، یعنی حسادت را به نقد کشم که به باور من، اساساً دلیل بیشترین تلخکامی ها و بدبختی ها و بی آبرویی ها و ناموس فروشی های ما در تمامی این سی ساله پس از سقوط ایران در قادسیه دوم بوده است، و حتا دلیل اصلی خود همان سقوط.

برای اینکه روشن تر نوشته باشم، مثلاً چون من در پایان آن متن، برای مصداق آوردن، از فرود فولادوند و کار درخشان او به عنوان یک نمونه ی خوب یاد کرده و دل و جرأت آن مرد را ستوده بودم - آنهم تنها در یک جمله -، پاره ای از بزرگواری که مثلاً خود را روشنگر و پاسدار و مروج فرهنگ پاک اهورایی ایران هم می انگارند، آنچنان تهمت های زشت و بی سند و مدرکی به آن مرد بدبخت زده و فحش هایی را نثار او کرده اند که جداً آدمی را بیاد بیدادگاههایی به ریاست شیخ صادق خلخالی و حسین شریعتمداری و اسدالله لاجوردی و دو سعیدان امامی و مرتضوی می اندازد.

خوب است این نکته را همینجا روشن سازم که مراد من نه پدافند از شخص فولادوند، بلکه از پرنسیپ و اخلاق و انسانیت است. درست است که نه فرود فولادوند مرا دوست می داشت و نه من شیوه ی رفتاری او را می پسندیدم، لیکن این دلیل نمی شود که آدمی اینهمه تهمت ناروا و بد و بیراه به کسی را شاهد باشد و در برابر آن سکوت اختیار کند. من اگر فولادوند را زهره دار ترین نامیده ام، بدین سبب است که او برآستی هزار بار شیردل تر از من و صد بار دلاور تر از همه ی مدعیانش بود.

اگر کسی از او خوشش نمی آمد و رفتار وی را نادرست می دانست، باید، این حق طبیعی او است. لیکن ما دیگر این حق را هم نداریم که تمام راستی ها را هم قربانی احساسات شخصی خودمان سازیم، و شایستگی های آن مرد را هم با میزان علاقه ی او به ما و یا با سنگ مهر خودمان به او وزن کنیم.

درست است که در سالهای پس از سقوط ایران، روشنگران بسیاری در راه نقد آیین اسلام کوششهای بسیاری کرده و یکی - دو تنی از آنان حتا جان گرامی خود نیز بر سر این خدمت ارزنده ی تاریخی فزونی گذارند، این نیز درست است که ما در این عرصه بسیاری را داشتیم و داریم که خیلی از فولادوند آگاه تر و باسواد تر بودند و هستند، لیکن این که می نویسم یک راستی است که فرود فولادوند اولین و تنها کسی در تاریخ ما بود که بی هیچ ملاحظه کاری و خودسانسوری از سر ترس، با سادگی تمام و بگونه ای هم فهم، کتاب مسلمان را لخت مادر زاد کرد. حال این راستی، چه کسانی را خوش بیاید و چه نه.

این نیز از روی راستی و شرافت بیاورم که قصدم کوبیدن آن گرامیان دشمن فولادوند و هیچ کس دیگر هم نیست. به همین خاطر هم هیچ نامی از بزرگواری به میان نمی آورم که او را با نازیباترین واژگان و زشت ترین تهمت ها چوب زده اند. آنهم در زمانی که بر اساس خبر هایی، وی در چنگ جانیمان اشغالگر ایران گرفتار آمده، یا حتا اگر هم اینگونه نباشد، دستکم خود در صحنه نیست که بتواند به این تهمت های زشت و غیر اخلاقی پاسخ دهد.

گر چه موضوع بحث من اصلاً بر سر افراد نیست، با اینهمه در این مورد ویژه هم من اگر انگیزه حسادت را محرک نوشتن چنین فحش و تهمت نامه هایی می دانم، بدین علت است که بیشترین بخش ایراد به آن نوشته از این روی بود که چرا من نوشته ام که فولادوند دلیر ترین روشنگر بود و یا اینکه چرا او را اولین نقد کننده ی جدی کتاب مسلمانان نام داده ام (البته بیشتر واژه ی «دلیر ترین» مورد اعتراض بود).

پس از این دو اعتراض هم شروع کرده اند به کوبیدن آن مرد که او اینچنین بود، او آنچنان کرد، وی دزدی کرد، او حیضی کرد، او بد و بدکاره و ناکس و بی مقدار بوده و ناسزا های زشتی از این دست. می بینیم که این گونه ایراد گرفتن و شیوه ی نقد از اندیشه و عملکرد کسی، تنها و تنها، از خودبزرگ بینی و حسادت محض ناشی می

شود، نه چیز دیگر. یعنی نویسندگان چنین مطالبی، بی اینکه خود متوجه باشند، خواسته اند اینرا بگویند که ما دلیر تر از او هستیم، و یا ما پیش از او این کار را آغاز کردیم.

گرفتم که من اصلاً از روی اشتباه فرود فولاند را دلیر ترین روشنگر نام داده ام، مگر آماج ما که خود را ناسلامتی میهن پرست هم می نامیم، دستیابی به مدال دلیری در المپیک دلاوران است که از یک جمله ی تعریف از دلیری فولادوند چنین برآشفته می شویم و به ناسزا گویی و ترور شخصیت او می پردازیم! ما روشنگر و سرباز و خدمتگذار میهنمان هستیم یا در پی شهرت و تجلیل دیگران؟!

اگر در من مدعی میهن پرستی و ایرانیت، ذره ای هم صداقت و پاکیزگی درون وجود داشته باشد، اگر من مدعی خود به کاری که می کنم به راستی باور داشته باشم، اصلاً برایم چه تفاوتی دارد که کسانی مرا دلیر بدانند یا خیر، دیگرانی کارم را درخشان به حساب آرند یا نه و اساساً کسانی مرا دوست داشته باشند یا نداشته باشند.

آدمی در برخورد با چنین واکنشهایی است که به این راستی تلخ تر از زهر پی می برد که شوربختانه بسیاری از مدعیان ما، نه میهن پرست هستند و نه اصلاً معنای میهن پرستی و آزادی خواهی را می دانند، و نه اصلاً کوچکترین ارزشی برای این رده بندی ها و ستایش ها و حتا نفرت ها قابل نمی شدند. پس راستی این است که ما خود پرست هستیم نه میهن پرست.

میهن پرست اگر میهن پرست راستین باشد، باید بداند و باور داشته باشد که یگانه عشق یک میهن پرست راستین، خدمت به میهن است نه نامور شدن و رسیدن به مقام رهبری و یا مدال افتخار گرفتن از کسی. تنها مزد او هم احساس رضایت درونی از خدمتی است که برای میهنش انجام می دهد. نه اینکه مردم او را اولین یا آخرین بدانند.

به هر روی، نه تنها سر زدن تمامی این واکنشها که آوردم ناشی از همان خودشیفتگی و حسودی بیمارگونه است، بلکه اساساً دلیل بسیاری از عقماندگی های سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی ما هم همین عامل حسادت است.

شاید کسانی به جوهر اندیشه انقلابیون دیروز و دشمنان خونین آیین پادشاهی ایران آنگونه که باید و شاید توجه نداشته و امروز نیز ندارند. راستی این است که بخش بزرگی از نفرت ایرانسوزان، ناشی از حسادت به فرّ و شوکت و عظمت و وقار و شخصیت بزرگ پادشاه فقید ایران بود، و ستایش از فقر و نکبت و ژنده پوشی و سفله گری. به ویژه کمونیست ها که اشعار و رمانها و دیگر آثار قلمی آنان، پر بود از نکبت ستایی و نفرت از هر گونه نشان رفاه و زیبایی و شیک و پاکیزگی. یعنی همان نرماهایی که امروز بر سرزمین ما به جای ارزش های انقلابی غالب شده. بگونه ای که حتا مولتی میلیاردر ها هم امروز در داخل ایران تظاهر به فقر و ژنده پوشی و سفلی می کنند.

بی جا نیست که در برگ نخست پایگاه اینترنتی حزب خائن و کثیف توده، امروز تصویری از تاج قرار داده شده که بر روی آن علامت ضربدر، یعنی باطل شد کشیده اند. اینگونه کار ها حکایت از درون پلید و سیاه و قیرگون دشمنان شرف و آبرو و اعتبار و شوکت ایران دارد که بسیاری از کنار آن خیلی بی تفاوت رد می شوند. مولانا بیجا نگفته است که :

« دشمن طاووس آمد پرّ او ... ای بسا شه را بگشته فرّ او».

این حسادت دشمنان خارجی و داخلی بود که ایران و ایرانی را اینگونه خاکستر نشین کرد. و امروز هم این حسادت است که نمی گذارد ما گرد هم آییم. حسادت است که جایگاه افراد در هیچ سازمان و تشکل و طیف سیاسی مشخص نیست، چون هیچکس چشم دیدن فردی بر تر از خود را ندارد. حسادت است که اجازه نمی دهد رهبری چهره نماید، زیرا همه می خواهند که رهبر باشند.

حسادت است که باعث ترور شخصیت می شود، زیرا هیچ کس نمی خواهد که کسی را از خود معتبر تر و مطرح تر ببیند. حسادت است که استعداد ها را می کشد، زیرا هیچکس دوست ندارد که رشد دیگران را شاهد باشد.

حسادت است که دلیل انشعاب های پی در پی در تشکلهای سیاسی و یا باعث از هم پاشید شدن کلی آنها می شود ...

برای اینکه نشان دهم این عامل تنگ چشم نبودن چه سرمایه ی بزرگی برای یک ملت است، چند نمونه ی ساده می آورم. همانگونه که همگان می دانیم حال آلمان یکی از غول های صنعت و اقتصاد جهان است. این در حالی است که عمر آلمان نوین از شصت سال فرا تر نمی رود. چه که این کشور در جنگ عالمگیر دوم با خاک یکسان و به دو پارچه تقسیم شد که هیچ پاره ی آنها استقلال و آرتش ملی نداشت.

لیکن با تمامی این مشکلات، حتی دو دهه هم طول نکشید که باز هر دو آلمان به دومین و پنجمین کشور های صنعتی جهان مبدل گردیدند. حال هم هژده سالی است که آن دو پارچه، در سایه ی درایت و مسئولیت شناسی رهبران آن کشور بهم پیوسته اند، و آلمان یکپارچه امروز، در زمینه صنعت و اقتصاد در اروپا اولین و در تمامی جهان پس از ایالات متحده و ژاپن سومین ابرقدرت محسوب می شود. این نکته را هم فراموش نکنیم که دومین قدرت صنعتی و اقتصادی جهان، یعنی ژاپن هم وضعیتی مشابه آلمان داشت و در جنگ دوم حتی بمباران اتمی شد که فعلاً موضوع سخن ما نیست.

در مورد این از خاک برخاستن و دوباره بالیدن آلمان هم البته بسیار می توان نوشت که در اینجا مجال پرداختن به همه آن اسباب رشد و تمامی ویژگیهای بی همتای آن ملت نیست. همین اندازه بیاورم از آنجا که من خود سالهایی دراز در آن کشور زیسته و آن مردم را تقریباً خوب می شناسم، در ساده ترین و کوتاه ترین شکلی با جرأت می نویسم که سه دلیل اصلی بالندگی و پیشرفت آلمان یکی راستی است، دیگری مسئولیت شناسی و آن سوم روحیه ی دهنش و تقسیم آگاهی ها که در آن ملت وجود دارد.

برای مثال اگر یک آلمانی در آخرین روز های تحصیل و دریافت مدرک دکترها هم که باشد، در برابر کسی که وی را دکتر خطاب کند فوراً عکس العمل نشان داده و روشن خواهد ساخت که او هنوز دکتر نشده.

یا مثلاً در حالی که در تیم ملی فوتبال ما بازیکنان بر سر، زدن یک پنالتی همدیگر را حتی در خاکی بیگانه بر روی چمن بازی و در برابر صد ها دوربین هم کتک می زنند - زیرا همه خود را شایسته تر از دیگران می دانند، در تیم ملی آلمان هیچ بازیکنی نمی خواهد که مربی تیم، زدن پنالتی را به او بسپارد. زیرا آلمانی با روحیه ویژه ای که دارد این کار را مسئولیت بزرگی می داند که ممکن است کشورش را از دست یابی به قهرمانی اروپا و یا جهان باز دارد.

روحیه ی آلمانی بگونه ای است که اگر در زمینه ای آگاهی داشته باشد، دوست می دارد که آنرا داوطلبانه و از روی راستی و صمیمانه به دیگران نیز بیاموزد. هر آلمانی از اینکه چیزی را به کسی آموخته احساس خوشنودی و شادمانی می کند.

در حالی که در نزد ما کودک فقیری که خواهان مکانیک شدن است، تنها برای اینکه سیلندر و یا پیستون موتور را بشناسد، باید برای استاد، یا بقول خودش (اوستا)ی خود دستکم پنج - شش سال خانه شاگردی کند و دکان و منزل شخصی او را نظافت و حتا آفتابه وی را هم پر کند. عاقبت هم باید دزدکی و بی اینکه استادش بداند، مکانیکی را ناقص و نصفه نیمه فرا گیرد که آن هم بیست سالی طول می کشد.

چه که در میان ما همه این گفته را فرا چشم دارند که (استاد حقیقی آنی است که همیشه چند فنی را به کسی نیاموزد و برای خود نگهدارد). معنای عملی این سخن و باور همگانی این است که یعنی استاد راستین آنی است که وقتی گور بگور می شود، بهترین فنونی که می داند را هم با خود به گور برد.

برایند سخن اینکه، درست است که در سی سال گذشته تمام فجایع و دزدی ها و جنایت ها به دست ملا های ضد ایرانی و بی سر و پا و چاقوکش های آنها انجام پذیرفته، لیکن باید پذیرفت که هم گناه در غلطیدن ایران به دست این اوباش بی پدر و مادر با خود ایرانیان بوده، و هم مسئولیت ماندن آن به درازی سی سال در دست ایشان.

چنانچه ما عامل حسادت را حتا اگر در سقوط ايران هم كم اهميت انگاريم، اما بايد پذيرفت كه بزرگترين دليل تحمل سي سال ننگ و بي شرافتي و بي ناموسي، بي هيچ ترديدي همين عامل حسادت بوده است.

اگر از همين امروز چنانچه حتا پنج در صد از اين مدعيان ميهن پرستي هم شهرت طلبي را از خود دور سازند، اگر حاضر شوند كه بخاطر ميهن شان از منافع شخصي خود چشم پوشي كنند، اگر حق را ناحق نكنند، اگر در داوري در باره ي ديگر مبارزان دادگر باشند، اگر در كار ميهني از سر خشم تصميم نگيرند، اگر به هنگام اختلاف سليقه و جدائي از كسي او را لجن مال نكنند، اگر براي مطرح شدن، مبارزان ديگر را با ناسزا و تهمت هاي غير انساني مورد حمله قرار ندهند، به راستي و شرافت سوگند كه ميهن ما حتا زود تر از يك سال هم آزاد خواهد شد. تمامي آنچه را هم كه آوردم تنها و تنها در گرو دوري جستن از يك ويژگي پليد است كه نام آنهم حسادت است، همين. امير سپهر

www.zadgah.com